

عشق

از دیدگاه مولانا و فرانکل

چکیده

فرانکل عصب‌شناس و روان‌پزشک اهل اتریش و بنیان‌گذار معنادرمانی است. او راه رسیدن به معنا را سه چیز می‌داند: ۱. انجام کار مفید و خدمت به دیگران، ۲. توجه به شگفتی‌های آفرینش و عشق ورزیدن به دیگری، ۳. تغییر نگرش خود نسبت به رنج‌های اجتناب‌ناپذیر و دردهای لاعلاج و معنا بخشیدن به آن‌ها.

فرانکل عشق را به سه دسته تقسیم می‌کند: ۱. عشق جنسی که استاد زرین کوب آن را جسمانی دانسته‌اند؛ ۲. عشق شهوی (روانی)؛ ۳. عشق روحانی. مهم‌ترین آن‌ها همین عشق روحانی است که عاشق از لایه‌های جسم و روان معشوق می‌گذرد و به درونی‌ترین لایه‌های وجود معشوق، یعنی روح او، نفوذ می‌کند و با او متحد و یک رنگ می‌شود؛ به گونه‌ای که خود و حتی جسم معشوق را فراموش می‌کند و از وجود او هم فراتر می‌رود.

مولانا هم همین نوع عشق را شایسته وجود انسان می‌داند؛ زیرا به اعتقاد او، منطبق بر ماهیت انسان است. عشق روحانی موجب: ۱. اتحاد عاشق و معشوق، کمال بخشی و از بین رفتن درد و رنج عاشق می‌شود.

این نوع عشق که فرانکل آن را با بیانی زیبا مطرح کرده است، در تفهیم عشق «لیلی و مجنون» در درس «مجنون و عیب‌جو» و درس «اکسیر عشق» در کتاب زبان و ادبیات فارسی (۱) پیش‌دانشگاهی و مسئله وحدت وجود و اتحاد عاشق و معشوق در درس «بروانه بی‌پروا» و «قلیوم عشق» و همچنین در درس «شبنم عشق» در کتاب ادبیات فارسی (۳) عمومی بسیار مفید است. این مطالب با کتاب‌های دبیرستان تطبیق داده شده است.

کلیدواژه‌ها: معنا، عشق، انطباق، روحانی

کارشناس ارشد زبان و ادب فارسی و دبیر ادبیات دبیرستان های نسا و مدارس دانشگاه علوم قرآنی شیراز
راضیه سلطان پور

مقدمه

دل گرچه در این بادیه بسیار شتافت
یک موی ندانست ولی موی شکافت

اندر دل من هزار خورشید بتافت

آخر به کمال ذره ای راه نیافت (ابن سینا)

قرن هاست که ادبیات کهن فارسی بر ادبیات غرب تأثیر می‌گذارد و نویسندگان و ادبای اروپایی و آمریکایی هم با افتخار به این موضوع اشاره کرده‌اند. شعر پرمغز و عمیق مولانا اغلب فلاسفه و روان‌شناسان و حتی اقشار جامعه را نه در ایران و شرق که در غرب و اروپا، به خصوص در قرن اخیر تحت تأثیر خود قرار داده است. کتاب اشعار مولانا که امروزه به نقل از مجله کرپچین ساینس مانتیور در ایالات متحده آمریکا (دیده کوئیس، ۱۳۸۶: ۳) و به نقل از محلاتی در آمریکا شمالی (محلاتی، ۱۳۸۹: ۳۳۴) پر فروش‌ترین اثر است، شاهد این ادعاست. به قول فرانکلین لوئیس، حتی روان‌شناسان و روان‌کاوان در غرب تحت تأثیر او بوده‌اند؛ از جمله یونگ و شاگرد روانکاو او، هلن لوک که آخرین ماه‌های زندگی خود را صرف شناختن مولانا کردند. او به نقل از اریک فرام در مورد مولانا چنین می‌گوید: «در حقیقت فرام اندیشه‌های مولانا را سابق بر شناخت خود از روان‌شناسی می‌داند و معتقد است که مولانا نه تنها درباره‌ی غرایز و قوه‌ی استدلال حاکم بر آن‌ها بلکه درباره‌ی نقش «ضمیر آگاه و ناخودآگاه بر عالم هستی» نیز سخن گفته است. به نظر فرام، مولانا پیش از این‌ها به مسائلی چون آزادی، یقین و اختیار توجه داشته است.» (لوئیس، ۱۳۸۶: ۶۵۱)

۱. زندگی فرانکل

فرانکل عصب‌شناس، روان‌پزشک و دارای مدرک دکترای فلسفه است. او علاقه‌ی خاصی به کوه‌نوردی داشت. برخی معتقدند همین علاقه‌ی او منجر به تلاش برای دریافت گواهی نامه‌ی خلبانی ۶۷ سالگی شد که این امر را با گرایش او به روان‌شناسی بلندا - در مقابل روان‌شناسی ژرفا، مرتبط دانسته‌اند.

فرانکل در سال ۱۹۳۹ (یعنی یک سال بعد از اشغال اتریش توسط آلمان) در مقاله‌ای با عنوان «فلسفه و روان‌درمانی» تحلیل وجود را پایه‌گذار و بعدها نام آن را به «معنا درمانی» تغییر داد در همان سال، فرانکل می‌توانست به همراه همسرش، که تازه با او ازدواج کرده بود، به ایالات متحده آمریکا برود اما چون نمی‌توانست برای پدر و مادرش گذرنامه‌ی آمریکا را بگیرد، به ندای وجدانش گوش داد و به خاطر آن‌ها در وین ماند. (محمدپور، ۱۳۸۵: ۱۰۷). او در سال ۱۹۴۲ به همراه والدین و همسرش دستگیر و به اردوگاه اجباری داخاو برده شد (باتلر، ۱۳۸۹: ۱۶۷) و بعدها همه‌ی اعضای خانواده‌ی خود را در آنجا از دست داد. مواجهه با عذاب اردوگاه‌های کار اجباری نازی در ذهن فرانکل از کمک کردن به دیگران معنایی آفرید که به اتکالی آن توانست مرگ خانواده اش را تحمل کند و خود، جان سالم به در برد. (شولتز، ۱۳۹۰: ۱۵۱) و (دیالوم، ۱۳۹۰: ۶۱۳)

او در کتاب خود با عنوان «انسان در جست‌وجوی معنا» به نحو تأثرانگیزی از مرگ وحشتناک همسر و والدین و برادرش در اردوگاه‌های کار اجباری و از سختی و عذاب زندگی در آنجا و دل‌مردگی اش می‌نویسد. فرانکل در چنان شرایطی با کمک کردن به زندانیان برای اینکه سلامتی خود را باز یابند، به زندگی خویش معنا بخشید. برای او جست‌وجوی معنا در زندگی شالوده‌ی سلامت روانی و پادزهر خودکشی است. (شولتز، ۱۳۸۶: ۱۷۲)

۲. فرانکل و ماهیت انسان

او انسان را وحدانیتی مرکب از سه بُعد جسمانی - ذهنی (روانی) و معنوی (روحانی) می‌داند. به دو بُعد اول، که ارتباط تنگاتنگی با هم دارند، روان - تنی می‌گوید. او معتقد است که آدلر و یونگ به درک این ابعاد کمک شایانی کرده‌اند اما جنبه‌ی معنایی (روحانی) را، که بُعد متمایزکننده‌ی انسان است، نادیده انگاشته‌اند. (محمدپور، ۱۳۸۵: ۱۳۶)

فرانکل علاوه بر ضمیر ناخودآگاه غریزی که فروید آن را کشف کرد، به ضمیر ناخودآگاه روحانی و ضمیر ناخودآگاه متعالی اعتقاد دارد که انسان از طریق آن‌ها می‌تواند با خدای تعالی ارتباط برقرار کند.

او می‌گوید: شما می‌توانید نام آن را خدای ناهشيار بنامید؛ یعنی خود نسبت به خدا ناآگاه است یا انسان فراموش می‌کند که از چنین سرمایه‌ای برخوردار است (فرانکل، ۱۳۹۰: ۶۳ - ۶۱)

فرانکل یکی از ویژگی‌های بنیادین انسان را خوداستعلایی می‌داند و معتقد است که انسان با آزادی درونی و اراده‌ی قوی و خوداستعلایی می‌تواند با از خودگذشتگی چه از طریق خدمت به آرمانی والا تر از خود، مثل نوشتن یک کتاب یا کشیدن یک نقاشی یا خدمت کردن به دیگران و چه از راه توجه به شگفتی‌های آفرینش و چه عشق ورزیدن به شخصی غیر از خودش، خود را فراموش کند و شکوفا سازد (نقد و نظر، ۱۳۸۵: ۸). انسان از طریق تحمل رنج‌های اجتناب‌ناپذیر، مثل دردها و بیماری‌های لاعلاج و... می‌تواند به زندگی خود معنا ببخشد. (فرانکل، ۱۳۷۷: ۹۹؛ شولتز، ۱۳۹۰: ۳-۱۶۲)

فرانکل معتقد است که انسان براساس آزادی درون و خوداستعلایی می‌تواند از خود فراتر رود و راه صحیح را در زندگی برگزیند. در سخت‌ترین مشکلات و شرایط محیطی، خود را نبازد و شرافت انسانی خویش را حفظ کند، به زندگی اش معنا ببخشد (فرانکل، ۱۳۷۷: ۹۹) و از این معنا بخشیدن به زندگی لذت ببرد؛ همان‌طور که او به خاطر پدر و مادرش، ماندن در اتریش با تمام مشکلاتش را بر رفتن به آمریکا و تمام امتیازاتش ترجیح داد و یا در اردوگاه کار اجباری با کمک کردن به دیگران و عشق ورزیدن به همسر خود لذت می‌یابد و رنج‌ها را به فراموشی می‌سپرد.

۳. فرانکل و عشق

فرانکل معنویت را از ویژگی‌های انسان می‌داند و معتقد

فرانکل می‌گوید: «ما نشان می‌دهیم که چگونه انسان به‌عنوان عاشق، می‌تواند نسبت به ساختار چندلایه‌ای وجود آدمی و انکشی متفاوت نشان دهد؛ زیرا در آدمی سه لایه جسمانی، روانی و روحانی وجود دارد در این حالت هم سه‌گوشی احتمالی موجود است»

شماره ۱ زمستان ۱۳۹۲

شماره آموزش



است که وجدان و عشق از رهگذر معنویت مایه می‌گیرند. (محمدپور، ۱۳۸۵: ۱۳۶). به عبارت دیگر، او یکی از راه‌های معنا بخشیدن به زندگی را درک و دریافتن فرد دیگری از راه عشق می‌داند که موجب می‌شود انسان از خود فراتر رود (شولتس، ۱۳۹۰، ۱۶۳) و به این طریق درد و رنج خود را فراموش کند؛ کاری که خودش در زندان تجربه می‌کند. او در سخت‌ترین شرایط و در گرمای شدید آفتاب، در حین کار کردن، زمانی که از خستگی مفرط کلافه شده است، از خود فراتر می‌رود. به زنش فکر می‌کند و خود را در خانه می‌بیند. به گونه‌ای که تا غروب نه متوجه سختی کار می‌شود و نه درد و رنج و شدت گرما را بالای سر خود حس می‌کند. (فرانکل، ۱۳۷۷: ۶۲-۵۷).

او معتقد است عشق تنها شیوه‌ای است که با آن می‌توان به اعماق وجود انسانی دیگر دست یافت. هیچ‌کس توان آن را ندارد که جز از راه عشق به جوهر وجود انسانی دیگر، آگاهی کامل یابد. جنبه روحانی عشق است که ما را یاری می‌دهد تا صفات اصلی و ویژگی‌های واقعی محبوب را ببینیم و حتی چیزی را که بالقوه در اوست و باید شکوفا گردد، درک کنیم. (فرانکل، ۱۳۷۷: ۱۶۸)

۱-۳- مراتب عشق

فرانکل عشق را براساس ماهیت درونی انسان به سه مرتبه تقسیم می‌کند:

۱. عشق جنسی، ۲. عشق روانی یا شهوی، ۳. عشق روحانی.

۱-۱-۳- عشق جنسی

در این مرحله، عاشق در بیرونی‌ترین لایه وجودی معشوق، یعنی لایه جسمانی و غریزی او، نفوذ می‌کند و فقط در بند جسم و غریزه است.

فرانکل می‌گوید: «ما نشان می‌دهیم که چگونه انسان به‌عنوان عاشق، می‌تواند نسبت به ساختار چندلایه‌ای وجود آدمی واکنشی متفاوت نشان دهد؛ زیرا در آدمی سه لایه جسمانی، روانی و روحانی وجود دارد در این حالت هم سه نگرش احتمالی موجود است. ابتدایی‌ترین نگرش، معطوف به خارجی‌ترین لایه (جسمانی) است. این لایه نگرش جنسی است. اتفاق می‌افتد که ظاهر جسمانی شخص دیگر (یار) از نظر جنسی تحریک‌کننده باشد و این تحریک‌کنندگی، سائق جنسی را در شخصی که از نظر جنسی مستعد است، به کار اندازد و مستقیماً بر موجودیت جسمانی او اثر گذارد در این صورت شخص در حالت هیجان جسمانی است. ۱۱ (فرانکل، ۱۳۷۲: ۲۳۷)

عبدالحسین زرین کوب عشقی را که به غرایز و اعمال جنسی

مربوط است، عشق جسمانی می‌نامد و در این مورد چنین می‌گوید: «عشق جسمانی آن است که فقط به غرایز و اعمال جنسی بین زن و مرد مربوط است و در این مرحله از عشق که به قلمرو حیوانی مربوط است، انسان با سایر انواع حیوانات تفاوت ندارد.» (زرین کوب، ۱۳۷۲: ۴۹۶)

مولانا در مورد عشق‌های رنگین و صورتی چنین می‌گوید:

«عشق‌هایی کز پی رنگی بود

عشق نبود، عاقبت ننگی بود

«کاش کان هم ننگ بودی یکسری

تا نرفتی بر وی آن بد داوری»

(دفتر اول: ۲۰۶-۲۰۵)

۱-۲- عشق روانی (شهوی)

در این مرحله، عشق‌ورزی عاشق از مرحله جسمی عبور می‌کند و در روان معشوق نفوذ می‌کند. فرانکل در این مورد چنین می‌گوید:

«یک گام بالاتر از عشق جنسی، نگره‌های شهوی نسبت به یار است. شخص مستعد عشق شهوانی به مفهوم ویژه کلمه «شهوی» فقط از نظر جنسی به هیجان نیامده است بلکه اگر ما موجودیت جسمانی یار را به‌عنوان بیرونی‌ترین لایه او تصور کنیم، می‌توان گفت که عشق‌ورزی در این مرحله در لایه عمقی‌تر بعدی نفوذ می‌کند و وارد ساختار روانی یار می‌شود. این نوع عشق مشابه همان چیزی است که عامه مردم آن را «خاطرخواهی» می‌نامند و ما خاطرخواه ویژگی‌های روانی یار شده‌ایم. در این مرحله از عشق، دیگر شخص در حالت هیجان جسمانی صرف نیست بلکه هیجان روانی‌اش تحریک شده است. تحریک با روان ویژه (نه یگانه) یار و بهتر بگوییم با صفت‌های منشی ویژه یار تحریک شده است. پس نگره شهوانی، نگره به خاطرخواهی، معطوف به وجود روانی است اما این نوع عشق هم تا عمق وجود یار نفوذ نمی‌کند. نفوذ در عمق وجود یار با عشق روحانی است. (فرانکل، ۱۳۷۲: ۲۳۸)

۱-۳- عشق روحانی

در این مرحله از عشق، عشق‌ورزی از لایه‌های جسمانی و روانی معشوق می‌گذرد و در روح او نفوذ می‌کند؛ به گونه‌ای که عاشق صفات معشوق را پیدا کرده خود را فراموش می‌کند. فرانکل می‌گوید: «عشق روحانی، تنها شیوه‌ای است که با آن می‌توان به اعماق وجود انسانی دیگر دست یافت و هیچ‌کس توان آن را ندارد که جز از راه عشق به جوهر وجودی انسانی دیگر راه یابد. عشق ورزیدن نشانه ارتباط یافتن با دیگری



در آن آشفتگی خندان شد و گفت

اگر در دیده‌ی مجنون نشینی
به غیر از خوبی لیلی نبینی...

کسی کو را تو لیلی کرده‌ای نام
نه آن لیلی است کز من برده آرام
(زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۸۸: ۵۴)

زرین کوب می‌گوید: در انسان عشقی هست که ناشی از ماهیت اوست و نه فقط در قیاس با عالم حیوانی بلکه در قیاس با عالم ملایک و اقلیم مفارقات و مجردات هم مایه‌ی امتیاز اوست؛ چراکه این عشق بر شناخت مبتنی است. و حتی ملائکه هم چنان که از اشارات قرآن برمی‌آید (۳۱/۲) از شناختی جز بدان اندازه که به آن‌ها تعلیم شده است، بهره ندارند. (زرین کوب، ۱۳۷۲: ۴۹۶)

فرانکل می‌گوید: جنبه‌ی روحانی عشق است که ما را یاری می‌دهد تا صفات اصلی و ویژگی‌های واقعی محبوب را ببینیم. (فرانکل، ۱۳۷۷: ۱۶۹)

این گفته‌ی فرانکل شبیه وضع خود مولانا است؛ چون فرانکل معتقد است که فرد با جوهر و شخصیت واقعی یار ارتباط برقرار می‌کند که ورای جسم است (فرانکل، ۱۳۷۲: ۲۴۳). چنان که زمانی در مورد مولانا و برخوردش با شمس می‌گوید در چهل سالگی، دگردیدی روانی و استحاله‌ی شخصیتی که از برخوردش با شمس حاصل آمد، او را به شعر و شاعری برانگیخت و عاشق وی کرد. (کریم زمانی، ۱۳۸۸: ۴۳۳)

عشق مولانا به شمس هم در ابتدا می‌توانسته است عشقی روحانی باشد. زیرا مولانا با درونی‌ترین لایه‌های شمس ارتباط برقرار کرد؛ یعنی با روح او یا به گفته‌ی فرانکل با ضمیر ناخودآگاه متعالی شمس؛ جایی که خدا حضور دارد و این نوع عشق قابل تبدیل به عشق الهی است و کسانی هم که عشقشان به عشق الهی تبدیل شده است در این مرحله یا در مرحله عشق روانی بوده‌اند که در آنجا متوقف نشده‌اند و عشقشان به عشق روحانی و در نهایت به عشق الهی منجر شده است. استاد زرین کوب در این مورد چنین می‌گوید: «عشقی که بر تجانس روحی مبتنی و خاص مقام انسان است، حتی اگر از صورت آغاز شود در صورت متوقف نمی‌ماند». (زرین کوب، ۱۳۷۲: ۴۹۷)

او در ادامه می‌گوید: عشق وقتی به صورت، متوقف باشد، هدف آن لذت‌جویی جسمانی است و عشقی که شایسته‌ی انسان باشد و او را از سایر کاینات ممتاز کند، نیست. عشقی که شایسته‌ی انسان و مایه‌ی مزیت اوست، عشقی است که

به‌عنوان شخصی روحانی است. (محمدپور، ۱۳۸۵: ۲۳۸)

فرانکل نکات جالبی در مورد «عشق روحانی» مطرح می‌کند که عبارت‌اند از:

۱. معشوق باید یکتا و یگانه باشد؛ عشق تجربه‌ی یار است با تمام وحدانیت و تفردهش.

(فرانکل، ۱۳۳۵: ۱۳۷۲)

۲. معشوق قابل جایگزینی نیست.

۳. وقتی عاشق به درونی‌ترین لایه‌های معشوق نفوذ کرد، صفات معشوق را دارا می‌شود.

۴. در این نوع عشق، عاشق به جسم معشوق توجهی ندارد؛ زیرا این عشق از جسم معشوق فراتر می‌رود و معنای ژرف خود را در هستی معنوی شخصی و در درون او می‌یابد.

فرانکل معتقد است که در درون انسان ضمیر ناخودآگاه روحانی و درون آن ضمیر ناخودآگاه متعالی وجود دارد و انسان از این طریق می‌تواند با تعالی ارتباط برقرار کند. حال اگر انسان با این لایه‌ی درونی انسانی دیگر ارتباط برقرار کند، از معشوق فراتر می‌رود و اگر فرد خداشناس باشد، عشقش به عشق الهی تغییر می‌کند.

۵. عشق حقیقی و روحانی پایدار و حالت جسمانی و روان‌شناختی ناپایدار است.

۶. عاشق هستی معنوی معشوق را می‌بیند؛ او معشوق را براساس ماهیت واقعی‌اش زیبا می‌بیند و اصلاً زشتی را درک نمی‌کند:

«این عشق است که این ویژگی‌ها را دوست‌داشتنی می‌کند. به این دلیل ما باید در استفاده از لوازم آرایش دیدی محافظه‌گرانه و انتقادی داشته باشیم؛ زیرا نقایص هم بخشی اساسی از شخصیت به شمار می‌روند.» (فرانکل، ۱۳۷۲: ۲۳۹)

و در جایی دیگر می‌گوید: «عاشق صادق به ویژگی‌های روانی و جسمانی معشوق اهمیت نمی‌دهد؛ او تنها به آنچه او هست در طرح یگانگی معشوق اهمیت می‌دهد.» (فرانکل، ۱۳۷۲: ۲۴۰)

این مطلب یادآور شعر «مجنون و عیب‌جوی» وحشی بافقی در کتاب زبان و ادبیات فارسی (۱) پیش‌دانشگاهی عمومی است.

به مجنون گفت روزی عیب‌جویی
که پیدا کن به از لیلی نکویی

که لیلی گرچه در چشم تو حوری است
به هر جزئی زحسن او قصوری است

زحرف عیب‌جو مجنون برآشت



عاشق هستی مغرور معشوق را می بیند، او معشوق را بر آسایش ماهیت واقعی اش زیبا می بیند و اصلاً نشانی را در کتبی کند.

عشق روحانی مشخص نمی شود. فرانکل می گوید: «در لوگو تراپی (معنادرمانی) عشق عاملی پدیده زاد نیست که از سائق یا غریزه جنسی مشتق شده باشد. عشق شکل اعتلا یافته میل جنسی نیز نیست (بر خلاف نظر فروید) بلکه خود به خود مانند میل جنسی پدیده ای اصلی و بنیادی است.» (فرانکل، ۱۳۷۷: ۱۶۹)

مولانا در مورد عشقی که در نهاد و بنیاد و سرشت انسان است، از قول خدا چنین می گوید:

«عشق ها داریم با این خاک، ما زانکه افتاده است در قعده رضا» (دفتر چهارم: ۱۰۰۲)

و در جایی دیگر این عشق را «گنج مخفی» می داند که خدا در نهاد او قرار داده است.

«گنج مخفی بُد، ز پُری چاک کرد خاک را تابان تر از افلاک کرد

برخلاف عشق حیوانی هدف آن به لذت جسمانی منحصر نیست. انس روحانی در آن مطرح است و آن چیزی که انسان را از قلمرو حیات حیوانی بیرون می آورد. (همان: ۴۹۸ - ۴۹۷)

.... در نزد مولانا اگر عشق در صورت متوقف شود، شائبه غرض دارد و عشق واقعی که انسان را باید از خودی خالی کند و به آنچه ماورای خودی است متوجه نماید، نیست. از این رو آن کس که عشق وی از حد صورت تجاوز نمی کند و تمام عمرش در جستجوی همین صورت و ظاهر می گذرد، حالش در نزد مولانا یادآوری حاصل صیادی است که به دنبال سایه می رود و قتی به پندار خود به این سایه جهنده پرنده می رسد، در واقع بر ریش خود می خندد و مرغ که از دسترس وی دور است، از فراز درخت بر وی می خندد که این دیوانه به کی می خندد.

«مرغ بر بالا پیران و سایه اش می دود بر خاک پیران مرغ و ش» (زرین کوب، ۱۳۷۲: ۴۹۹)

فرانکل می گوید عشق حقیقی، درک شخصیت (روحانی) دیگری است. به این ترتیب که مستقل از حضور جسمانی شخص و در واقع مستقل از مجموع هستی جسمی اوست. (فرانکل، ۱۳۷۲: ۲۴۴)

در کتاب ادبیات فارسی (۳) عمومی در درس «شبنم عشق» از قول ابوسعید ابوالخیر آمده است:

«از شبنم عشق خاک آدم گل شد بس فتنه و شور در همه عالم شد

۲-۳- ویژگی های عشق روحانی
۱-۲-۳- بنیادی بودن

بنیادی بودن عشق، مشخصه همه نوع عشقی است و فقط به



سر نشتر عشق بر رگ روح زدند
یک قطره چکید و نام آن هم دل شد»
(ادبیات فارسی (۳) عمومی، ۱۳۸۷، ۱۷۶)

۳-۲-۲- آزادسازی از رنج و سختی

فرانکل عشق را بالاترین و غایی‌ترین هدفی می‌داند که انسان می‌تواند آرزومند آن باشد و رهایی بشر را از راه عشق و در عشق می‌داند. (فرانکل، ۱۳۷۷: ۵۹)

او معتقد است انسان با عشق می‌تواند سخت‌ترین مشکلات را تحمل کند و نقل می‌کند که یک روز از سحر تا غروب بدون خوردن غذا در سرمای زیاد و با وجود توهین نگهبان مجبور بود کارهای بسیار سخت انجام بدهد. او که در دنیای درون خود با همسرش گفت‌وگو و زندگی می‌کند، به نوعی به او عشق می‌ورزد که تا پایان روز سختی‌های تحمیل شده بر خود را احساس نمی‌کند. او تجربه خود از اردوگاه کار اجباری و تأثیر عشق‌ورزی به همسرش و فراموش کردن سختی‌ها را چنین بیان می‌کند:

«برای نخستین بار در زندگی‌ام حقیقتی را که شعرای بسیاری به شکل ترانه سروده‌اند و اندیشمندان بسیار آن را به‌عنوان حکمت بیان داشته‌اند، دیدم. این حقیقت که عشق عالی‌ترین و نهایی‌ترین هدفی است که بشر در آرزوی آن است و در اینجا بود که به معنای بزرگ‌ترین رازی که شعر بشر و اندیشه و باور بشر باید آشکار سازد، دست یافتم: رهایی بشر از راه

عشق و در عشق. پی بردم که چگونه بشری که همه چیزش را در این جهان از دست داده، هنوز می‌تواند به خوشبختی و عشق بیندیشد؛ ولو برای لحظه‌ای کوتاه وقتی به معشوقش می‌اندیشد در حالی که رنج‌هایش را به شیوه‌ای راستین و شرافتمندانه تحمل می‌کند، می‌تواند از راه اندیشیدن به معشوق خود را خشنود کند. من در اندیشه معشوق خود بودم که صدای «ایست!» شنیدم و متوجه شدم که ما به محل کارمان رسیده‌ایم. من تنها یک چیز را می‌دانستم که در اینجا آموخته‌ام و آن این است که عشق از جسم معشوق هم بسی فراتر می‌رود و معنای ژرف خود را در هستی معنوی شخص و در درون او می‌یابد. حال دیگر فرقی نمی‌کند که معشوق حاضر باشد یا نباشد، مرده باشد یا زنده؛ این دیگر اهمیتی ندارد.» (فرانکل، ۱۳۷۷: ۶۱-۵۸)

مولانا هم معتقد است که عشق رنج و سختی‌ها را آسان می‌کند و خاصیت تبدیل‌کنندگی دارد. او در این مورد چنین می‌گوید:

«از محبت تلخ‌ها شیرین شود

از محبت مس‌ها زرین شود

از محبت دردها صافی شود

از محبت دردها شافی شود»

(دفتر دوم: ۱۵۳۰-۱۵۲۹)

دنباله مطلب در وبگاه نشریه